

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ  
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

«وَأَنَا يَا سَيِّدِي عَائِدٌ بِفَضْلِكَ هَارِبٌ مِنْكَ إِلَيْكَ مُتَّجِرٌ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا؛

و ای مولای من! من به فضل و کرم تو پناهنده می‌شوم، و رو می‌آورم و از تو به سوی تو در شتاب و حرکت می‌باشم، و آن وعده‌ای را که دادی که افراد می‌گویند که به تو حسن ظن دارند از آنها درمی‌گذری و خطاهای آنها را نادیده می‌انگاری و لغزش‌های آنها را به حساب نمی‌آوری، من به این وعده پایبند هستم و بنای زندگی خودم را بر این وعده می‌گذارم، بالاخره وعده را تو دادی».

خُب در شب‌های گذشته خدمت رفقا عرض شد که: در این **مُتَّجِرٌ** که امام سجاد علیه السلام به خداوند عرضه می‌دارد، خیلی معانی خوابیده است، و می‌توان گفت: **کلید اصلی حرکت انسان به سوی پروردگار این است که انسان متنجز باشد، یقین داشته باشد، قضیه را باور کرده باشد، و با لعل و لعل و شاید، حالا ببینیم چه می‌شود، حالا گفتند تو هم بیا اینجا، ما هم می‌آییم، حالا ببینیم ببینیم بالاخره اینجا هم چه خبر است، بالاخره حالا یک طوری می‌شود، با این کار درست نمی‌شود! یعنی اگر انسان با این وضع و با این کیفیت در یک مکتبی قرار بگیرد، و در یک محفلی راه پیدا کند، و در یک مجلس و مدرسه‌ای قدم بگذارد، هزار سال بر او بگذرد یک سانت حرکت ندارد؛ این مسأله، مسأله مهمی است و این قضیه قضیه‌ای است که باید خیلی به آن توجه کرد.**

و واقعاً وقتی خدمت رفقا عرض می‌کنم که: در این دعای ابوحمزه امام سجاد علیه السلام همه راهکارهای ارتباط انسان را با خدا، جلوی روی انسان می‌گذارد حرف بیجایی نیست. جداً در این دعای ابوحمزه آنچه را که انسان باید در خود بیابد و آنچه را که باید در ارتباط با خدا پیدا کند و آنچه را که وسیله ربط او با خدا خواهد بود و اسباب حرکت و شتاب او به سمت پروردگار خواهد بود، امام سجاد علیه السلام در این فقرات آورده است و می‌شود بگوییم: **اصلاً این دعای ابوحمزه یک دستورالعمل سلوک است؛** با یک عبارت خیلی رُک و روشن سلوک به همه معانی خودش، تصرفات انسان در مسائل شخصی، در مسائل خانوادگی، در مسائل اجتماعی و سیاسی و عبادی، همه اینها در دعای ابوحمزه آمده است. و خیلی باید متأسف باشیم که چطور ما این ادعیه را فقط منحصرأ در همین

ایام مخصوصه متذکر می شویم، چرا ما این دعاها را در سایر ایام مطالعه نمی کنیم؟ ببینید این ادعیه ای که ائمه فرمودند اینها ادعیه قرائتی نیست، که شما فقط بیایید و اینها را بخوانید و یک ثوابی هم بدهند و بگوییم خُب خواندیم دیگر: در شب های ماه رمضان دعای افتتاح را خواندیم...! آیا می دانید سرمنشأ و علت برای حرکت مرحوم آقا رضوان الله علیه در جریانات سنه ۱۳۴۲ و شروع انقلاب اسلامی دعای افتتاح بود؟ مطالعاتی که ایشان در نجف داشتند، و قرائت ممتد و تحقیق و تدقیق در دعای افتتاح - و حالا عرض می کنم که به چه نحوی به این مرتبه رسیدند - از همانجا این مسأله در وجود ایشان بوده است که نظام اجتماعی مسلمین باید منطبق بر نظام اجتماعی رسول الله باشد، تا بتواند حرکتی به سمت پروردگار در آنها ایجاد شود. فضای اجتماع انسان را به سوی پروردگار سوق بدهد، به حرکت دریاورد، افراد را در حرکت به سوی خدا آگاه کند، اجتماع مسلمین باید اجتماعی باشد که مردم را از توجه به مادیات به سمت توجه به خدا و عالم آخرت حرکت بدهد، خُب حالا هر که گوش می دهد بدهد هر کس هم گوش نمی دهد ندهد خودش می داند، اصراری نیست. بالاخره در همان زمان هم رسول خدا وقتی که صحبت می کرد برای همه صحبت می کرد حالا یکی می رفت گوش می داد نتیجه اش را می گرفت، یکی نه، آن چنان که باید و شاید به مسأله اهتمام نداشت و به همان مقدار نصیب می برد.

علی کل حال، صحبت را رسول خدا می کرد، حرف را با مردم می زد، اتمام حجت نسبت به راه و روش انجام می داد این طور نبود که مردم بگویند: آقا ما نشنیدیم! مردم همه چیز شنیدند، مردم همه چیز شنیدند و با صراحت هم شنیدند، و همین روش خُب ادامه داشت تا وقتی که رسول خدا از دنیا رفت. خُب یک عده ای آمدند تمام گفته های پیغمبر را کنار گذاشتند، انگار دین آنها منوط بود به اینکه هر روز پیغمبر را ببینند و با او سلام و علیک بکنند، اینکه یک روز حالا نبینند، تمام شد و رفت! بعضی ها این طور هستند: تا وقتی آدم را می بینند، یک تأملی در کردارشان، در رفتارشان، یک تصحیحی ... دو روز آدم را نمی بینند ... بابا مگر فقط منحصر است همه چیز به رویت ظاهر، همه چیز مگر منوط است به همین دیدن ظاهر، این ظاهر پلی است برای باطن، حرکتی است به سوی رسیدن به واقع.

بارها خدمت رفقا گفته ام: اگر امام زمان علیه السلام هم - دیگر از امام زمان که ما بالاتر نداریم، در واقع امام یکی است و آن هم امام زمان است دیگر - به جای من که در اینجا نشسته ام حضرت در اینجا نشسته باشند، و به جای من که دارم الآن برای رفقا و دوستان سخن می گویم امام با همین لحن سخن بگویند و شما کلام امام زمان علیه السلام را به عنوان اینکه او امام زمان است بشنوید و دارای این موقعیت است هیچ فایده ای ندارد، هیچ نتیجه ای ندارد، یا نتیجه اش کم است، نمی گوئیم: حالا نتیجه ندارد نتیجه اش کم است! آن وقتی کلام امام زمان نتیجه بخش خواهد بود که چه در اینجا بنشیند چه

نشینند، شما حرفش را بشنوید، آن وقت این کلام برش دارد، این کلام نفوذ دارد، این کلام عمق پیدا می‌کند و نفس را از تعلقات بیرون می‌آورد و لفظ این نفس را به سمت همان عوالم حرکت می‌دهد، آن وقت دیگر چه امام اینجا باشد چه نباشد. شما امام را به عنوان اینکه انه الحق و حق است بپذیرید، به عنوان اینکه او حق است و چه باشد و نباشد کلامش حق است، و خودش حق است، و نسبت به تمام امور ما و مسائل ما، سیطره دارد، هیمنه دارد، اشراف دارد و همه حرکات و سکانات ما را زیر نظر دارد، اگر یک همچین شخصیتی را ما با این کیفیت در قلب و در ضمیر خود جای بدهیم دیگر در آن وقت حرکت ما خواهی نخواهی در همان راستایی قرار خواهد گرفت که مورد نظر اوست، این حرکت عمق پیدا می‌کند، در نفس نفوذ پیدا می‌کند و نفس را حرکت می‌دهد و از مسائل عادی و عوامانه و توغلات و تکالّف بر کثرات و امثال ذلک خارج می‌کند و به افق‌های دیگری انسان را وارد می‌کند!

در زمان پیغمبر خُب مگر همین نبود دیگر؟ تا وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند: به به، چه چه، سلام، صلوات، بیا، برو... رسول الله آمد، رسول الله دارد مسجد می‌آید، حمله، بدوید، بیایید وضو بگیرید، زود آن یکی می‌رفت سجاده می‌انداخت که یک وقتی صف اول فوت نشود و آن یکی می‌آمد سجاده را صف دوم می‌انداخت و بعد می‌رفت وضو بگیرد که یک متر به پیغمبر نزدیک‌تر باشد، یک متر هم باز غنیمت است! اینها فایده‌ای ندارد عزیز من! این زود سجاده انداختن‌ها، این دویدن‌ها... چقدر به حرف پیغمبر پایبندی؟! آب وضوی پیغمبر را گرفتن و به سر و صورت مالیدن دردی از تو دوا نمی‌کند. کلام پیغمبر را چه باشد و چه نباشد قبول می‌کنی یا نه؟ این درد تو را دوا می‌کند، آیا این کلام پیغمبر در تو نفوذ پیدا کرد یا نه؟ آیا این حرف پیغمبر در تو تاثیر گذاشت یا نه؟ آب وضو به صورت می‌آید و بعد از دو دقیقه هم خشک می‌شود، بنده داشتم اینجا می‌آمدم گلاب ریختند روی دستم و زدم به صورتم، الآن خبری و اثری نیست، دو دقیقه بعد خشک می‌شود و تمام می‌شود. نمی‌گویم هیچ تفاوتی ندارد، بالاخره آبی است که با پیغمبر تماس داشته است، لباسی است که با پیغمبر تماس داشته، اینها تبرک است، اینها برکت است، همین ارتباط خودش برکت است، ولی اینها ریشه‌ای انسان را مداوا نمی‌کند، آنچه را که ما در صدش هستیم با آب ریختن به صورت به دست نمی‌آید! اگر این طور بود همه سلمان فارسی بودند، هر کسی موقعی که پیغمبر می‌خواست وضو بگیرد، می‌گفت: پیغمبر بیا اینجا وضو بگیر، بعد هم یک پارچ را تند تند می‌ریزیم که این آب هم زیاد باشد: بیایید خلق الله، بیایید، یکی یکی مشت می‌زنیم سلمان یکی در آمد، نفر دوم ابوذر، نفر سوم... نه بابا! این جوری درست نمی‌شود، آنکه به دنبالش هستیم با آب به صورت زدن و امثال ذلک، این مسأله حل نمی‌شود.

خیلی عجیب بود خیلی عجیب، ما هر روز که در خدمت مرحوم حداد بودیم هر روز نکته بلکه

نکته‌هایی از ایشان مشاهده می‌کردیم، یک روز نشسته بودیم یکی از همین افراد حالا اسمش را نمی‌برم که هنوز هم در قید حیات است، مرحوم آقا هم اسمش را آورده، در آنجا بود و رو کرد به آقای حداد و مرحوم آقا هم نشسته بودند و ما بودیم و ... گفت که: آقا من لباس‌های آقا سید محمد حسین را بگیرم و این را وصیت کنم که موقع دفنم این لباس‌ها را به من بپوشانند، وقتی که کفن می‌خواهند بکنند این لباس‌ها را به من بپوشانند! خُب مرحوم آقا هیچی نگفتند سرشان پایین بود، آقای حداد یک تأملی کردند و فرمودند: بله خوب است، اینها چه اشکال دارد؟ ولی اینها کار را حل نمی‌کند! یعنی تو الآن باید دنبال چیز دیگر بروی، تو الآن دردت چیز دیگر است و درمانش چیز دیگر است، با پوشیدن لباس و کفن مشکل حل نمی‌شود؛ حالا گیرم بر اینکه خُب آن‌طوری که معروف است می‌گویند: حالا عذاب قبر و تنگی قبر و فشار قبر و نکیر و منکر و آمدن و سؤال و جواب ... حالا گیرم که پوشیدن لباس یک‌خرده از عذاب قبر کم کند، خُب حالا عذاب قبر که کاری ندارد، مسأله‌ای نیست، بالاخره یک سختی است که حالا انسان می‌کشد، این [کم کردن] عذاب قبر، چه کاری برای انسان انجام می‌دهد؟ چه دردی از انسان دوا می‌کند؟ حالا یکی عذاب قبر دارد، یکی ندارد، بالاخره قبر تمام می‌شود بعد از قبر چه خبر؟ قضیه قبر تمام می‌شود، نکیر و منکر می‌آیند حالا با گرز در کله آدم می‌زنند، یا با فرض بکنید که مسائل دیگر که خُب شنیده‌اید دیگر، در معادشناسی هم مرحوم آقا آورده‌اند<sup>۱</sup> و پذیرایی‌های خاص، حالا نگوییم که لب و لوچه‌تان آب بیفتد.

حالا هر جور، بالاخره قضیه قبر تمام می‌شود، خُب مسأله ما که فقط قبر نیست، مسأله ما که برزخ نیست، مسأله ما آن عوالم ربوبی بعد از برزخ و بعد از قبر و اینهاست، آن طی مراتب ربوبی است، آنها را چه کار می‌کنی؟ با پوشیدن لباس آقا سید محمد حسین که آنها را طی نمی‌کنی، آنها را به دست نمی‌آوری! خیلی خُب حال تبرک داریم، استحباب هم دارد، تربت سید الشهداء را انسان [در چهار گوشه قبر او بریزد]، زیر زبان میت عقیق بگذارد، [زیر بغل به خصوص اگر شاخه انار و اینها باشد بگذارد] جریدتین زیر بغلهای او بگذارد<sup>۲</sup>، چهل تا مؤمن شهادت بدهند و سوره یس و امثال ذلک و کفن و ...<sup>۲</sup> اینها همه خوب، بسیار خُب، ولی درد انسان با کفن حل نمی‌شود، درد انسان با تربت زیر زبان گذاشتن حل نمی‌شود، با عقیق گذاشتن حل نمی‌شود، اینها اسباب و وسائط برای جلب رحمت خداست ما هم قبول داریم. اما مشکل کجاست؟ آیا این مطالب به انسان مراتب می‌دهد؟ آیا این مطالب به انسان رشد فکری و عقلی و فهمی می‌دهد؟ آیا این مطالب به انسان صعود می‌دهد، از کثرات بیرون

۱- به معاد شناسی ج ۲، ص ۱۸۷ تا ۱۸۸ مراجعه شود.

۲- در مورد آداب مستحبه تغسیل، تکفین و تدفین به معاد شناسی ج ۳، ص ۱۸۳ تا ۱۸۷ مراجعه شود.

می آورد، خارج می کند یا نه.

آن مسأله احتیاج به چیز دیگری دارد: به مراقبه دارد، به فهم دارد، به عبادت مستمر دارد، به خلوت دارد و به گوش کردن مطالب دارد، به گوش کردن مطالب دارد، اینهاست که انسان را بیرون می آورد و فهم می دهد و حرکت می دهد و به درد روز مبادا می خورد و از این کثرات و تعلقات، اینها را خارج می کند! مسأله این است.

واقعاً دعای افتتاح بسیار بسیار عجیبی است، خیلی عجیب است، اصلاً این دعا، دعایی است که انسان را به حرکت درمی آورد.

من در آن موقع طفل بودم ولی این قضیه یادم است که: مرحوم آقا رضوان الله علیه - خودشان هم در کتاب هایشان به این قضیه اشاره دارند - به قم آمدند و رفتند به دیدن مرحوم آیت الله خمینی، بعد از آن جریانات و کارهایی که شاه کرده بود و رفراندوم کرده بودند و به بعضی از مطالبشان هم در همان زمان رسیده بودند. پیش ایشان رفته بودند و دیدند که ایشان نشسته اند و حُب با ایشان ارتباط داشتند، می رفتند، می آمدند، مسائل را مطرح می کردند، با هم همراه و همگام بودند، رو کردند به ایشان و گفتند که: حُب حاج آقا روح الله بسم الله، حرکت کنیم راه بیفتیم، این برنامه ای که بوده، از قبل ارتباطی که بوده، صحبتی که بوده، تبلیغاتی که بوده و مسائلی که بوده ادامه بدهیم، ایشان می گویند: آقا سید محمد حسین مگر نمی دانی چه کردند؟ تمام شد دیگر! آمدند و رفراندوم کردند و بردند و دیگر چیزی باقی نماند - البته عرض کردم به طور خلاصه ایشان اینها را ظاهراً در همان کتاب وظیفه فرد مسلمان آورده اند، حالا اینجا مسأله این است - ایشان به آقای خمینی رو کردند و گفتند: آیا

شما مگر در قرآن نخوانده اید: **وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ** ﴿النور، ۵۵﴾ خدا وعده داده است، وعده داده به آن کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند که آنها را در زمین مورد عنایت خاص و توجه خاص خودش قرار خواهد داد، و دین را برای آنها متمکن خواهد کرد، **وَلَيُمْكِنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ**... ﴿النور، ۵۵﴾ و ایشان فرمودند: حُب بله، ولی دارد که **وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا**! یعنی حالا ما ایمانمان دیگر جای صحبت است، مرحوم آقا فرمودند حُب خدا به همین ما گفته دیگر اینها را پس به کی گفته؟ حالا شما دنبال یک ایمان کذایی و اینها دارید می گردید حُب حالا آن یک مطلب دیگری است. یعنی این را می خواهم بگویم و بالاخره این باعث شد که خود مرحوم آقای خمینی هم نسبت به این قضیه شوق بیشتری پیدا کردند، علی کل حال مطلب زیاد است و بسیاری از آن هم هنوز تا بحال گفته نشده است.

نسبت به این قضیه حالتشان را نگاه کنید ببینید، می گویند: چرا حرکت نمی کنید؟ چرا راه

نمی‌افتید؟ مگر نمی‌دانیم که خدا وعده داده؟ یعنی چه؟ ما حالا هزار دفعه این آیه را خواندیم ولی باور نداریم، قرآن را فقط به عنوان یک قرآن و تبرک و اینها می‌خوانیم، این که وعد الله الذین، آیا وقتی که این آیه را داریم می‌خوانیم چه حالی پیدا می‌کنیم؟ وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات، اگر بلند شویم ترتیب اثر بدهیم، مراقبه داشته باشیم، نسبت به مطالب بزرگان و مبانی بزرگان پیگیری کنیم، خُب این وعد الله کار خودش را انجام می‌دهد، خُب نمی‌دهد؟ خُب خدا دروغ گفته، اگر نمی‌دهد پس دروغ گفته است.

ما این دروغگویی را به خدا نسبت می‌دهیم ولی حرکت نمی‌کنیم، خُب بجنب تا وعده خدا را ببینی، حرکت کن تا وعده خدا را مشاهده کنی، دروغ نگو، تا وعده خدا را راجع به راستگویان ببینی، تقلب نکن، تا وعده خدا را راجع به افراد امین ببینی، راهت راست باشد، تا دستگیری خدا را ببینی، با چشم خودت ببینی، که چطوری خدا دارد دستگیری می‌کند، موانع را چطور دارد برطرف می‌کند، ما شوخی می‌گیریم می‌زنیم به بیراهه، خدا هم می‌نشیند سر جایش: حالا خودت برو، دیگر افسارت گردن خودت، تو که به وعده من اعتماد نداری خُب بسم الله خودت برو دیگر!

مسأله این است که به آنچه را که خدا فرموده ما نسبت به آن شوخی می‌گیریم، مطالب را شوخی می‌گیریم. در زمان مرحوم آقا ما مطالب را از مرحوم آقا جدی تلقی می‌کردیم، می‌دیدیم ایشان شوخی ندارد، مطلبش جدی است، عمل می‌کردیم نتیجه‌اش را می‌دیدیم، عمل نمی‌کردیم نتیجه نمی‌دیدیم، خیلی رُک و بی‌رودربایستی. آنچه را که ایشان می‌گفتند ما این مطالب را حق می‌پنداشتیم، یعنی مسأله صحیح بوده و حق بوده و راهی بوده که خودشان رفتند، این طور نبوده که بگوییم حالا ایشان می‌گویند، شاید خُب خوب باشد شاید درست باشد، بالاخره مرد عالمی است یک چیزی حتماً هست دیگر بی‌هیچی نیست! یعنی احساس می‌کردیم حرفی که می‌زنند باید گوش بدهیم، اگر گوش نمی‌دادیم نتیجه نمی‌گرفتیم ضرر می‌کردیم، بنده خودم را عرض می‌کنم در بعضی از موارد بنده گوش ندادم و ضررش را هم دیدم، در همان زمان ضررش را هم دیدم و بعد حالا کی ترمیم شود، تدارک شود خُب حالا آن یک مطلب دیگر است.

یعنی احساس می‌کردیم این فرد وقتی که صحبت می‌کند از روی سلیقه حرف نمی‌زند، از روی حالا خواست عادی و متعارف صحبت نمی‌کند، از روی یک انگیزه این مطالب را نمی‌گوید، یعنی یک واقعیت مجسم و متمثل است و براساس آن واقعیت دارد این را می‌گوید: آقا این کار را بکن و این کار را نکن، این کار را انجام بده، آن کار را بهتر است نکنی، یعنی تمام مسائل همه روی حساب بوده، روی کتاب بوده. اینها را ما در آن زمان دیدیم، کشک نبوده، پشمک که نبوده، واقعیت را ما مشاهده می‌کردیم.

حالا اگر قرار باشد یکی همین طوری بیاید بگوید: برویم آقا، ببینیم چه خبر است، حالا بالاخره بیاییم اینجا هم سینه می‌زنند، اینجا هم روضه می‌خوانند، اینجا هم خوب است نورانی است، جای نورانی خوبی است، حالا بهتر است بیایم یک حالی بکنیم، خُب نصیبتش هم همان مقدار است، خیلی نصیبی نمی‌برد.

یک روز یک کار و برنامه‌ای بود می‌خواستیم انجام بدهم، اصلاً بدون اینکه به ایشان بگویم خودشان مطرح کردند، بعد فرمودند که: فلانی ما این راهی را که رفتیم نسبت به آن یقین داریم، و به عین یقین این مطالب برای ما منکشف شده است، و چون نسبت به این مسیر و نسبت به راه یقین داریم همه را دعوت کردیم برای حرکت در این راه و در این مسیر! بعد یک مطلبی به خود بنده فرمودند که علی کل حال راه نجات در متابعت از این مسیر است، و باید این راه طی شود.

خُب مطالب مطالب راهگشایی بود، واقعاً کلیدی بود، و همان مطالب تابلو ما را نگه داشته است، با تمام ناملایمات و امور خلاف و امور غیرمناسبی که بالاخره در هر زمانی ممکن است این مطالب پیش بیاید، یعنی همان باعث استقرار می‌شود، باعث تمکّن می‌شود، باعث ثبات می‌شود، باعث باور می‌شود، انسان نسبت به مسیرش و راهش باور داشته باشد، جاذبه‌ها انسان را نمی‌فریبند، تهدیدها انسان را نمی‌ترسانند، شایعات در انسان تاثیر نمی‌گذارد، تبلیغات برای انسان نتیجه‌ای به بار نمی‌آورد، همان چه را که فهمیده و راهی را که تشخیص داده همان راه را طی می‌کند و همان راه هم به دیگران توصیه می‌کند!

منظورم این است که این ادعیه فقط ادعیه‌ای که اختصاص به ماه مبارک است ندارد، اینها دعاهایی است که بالاخره این دعا دعایی است که از امام این دعا تراوش شده است، و جای این دارد که انسان در تمام عمرش آنها را بخواند.

آخر ببینید بعضی از نوشته‌ها، بعضی از سخنرانی‌ها هست که این اصلاً ارزش شنیدن ندارد یا ارزش خواندن ندارد، اینها را انسان از همان اول یک سره کنار می‌گذارد، اصلاً چرت و پرت است، بعضی از صحبت‌ها هست، که این صحبت‌ها ارزش خواندن را دارد گرچه خلاف است، ممکن است مطلب خلاف در آن باشد خُب حرف بزرگان است، حرف دانشمندان است، حرف افرادی است که اینها سرشان به تنش می‌ارزد ولی خُب حرف خلاف هم در آن هست، دلیلی ندارد انسان حرف خلاف را بپذیرد خُب رد می‌کند، ولی بالاخره مطلب را می‌شنود، اگر جای نقدی دارد نقد می‌کند و اگر مطلب قابل قبولی هست قبول می‌کند، خُب این هم مطالب این دسته. درجه سوم بعضی از مطالب هست که انسان می‌بیند اصلاً فرق می‌کند، اینها کلماتی است که از اولیاء و عرفا و اهل معرفت و ... سر

می‌زند، امثال اولیای خدا مثل مرحوم آقا، مثل آقای حداد، مثل مرحوم قاضی، مثل مرحوم آخوند و امثال ذلک که اینها افرادی هستند که انسان نمی‌تواند مطالب آنها را دیگر سرسری نگاه کند، بالاتر از اینها کلامی است که دیگر مربوط به خود امام است، آن که دیگر حرفی در آن نیست، انسان با کلام امام باید زندگی کند! یعنی شما که صبح از خواب بلند می‌شوید، تمام فقرات دعای ابوحمزه باید همین‌طور در ذهنتان برود و بیاید، چرا؟ چون هر لحظه انسان با یک حادثه و پدیده روبرو می‌شود، خُب چه کار کند؟ امام در اینجا چه فرموده؟ امام در اینجا چه گفته؟ دارد راه می‌رود یک شخصی می‌آید از انسان یک تقاضایی می‌کند آدم بگوید بله یا نه، اگر بگوید بله، یک تبعاتی دارد، اگر بگوید نه، یک تبعاتی دارد، فوراً نگاه می‌کند به این فقرات در یک همچین موقعیتی امام چه تصمیم می‌گیرد؟ حالا براساس فهم خودش، لازم نیست که حتماً انسان صددرصد نسبت به مسائل مُصیب باشد، نه، حداقل این مطالب را به ذهن بیاورد که در یک همچین موقعیت اگر امام بود چه می‌کرد؟ چه حرکتی از او سر می‌زد؟ خُب می‌بیند که خیلی فرق می‌کند.

در بعضی از موارد باید تأمل کند، تأمل می‌کند، در بعضی موارد سریع پاسخ می‌دهد، در بعضی از موارد به نحو دیگری عمل می‌کند، اینها کیفیت رفتار انسان در اجتماع و مسائل شخصی و عبادی و امثال ذلک هم که خُب دیگر جای خود دارد. اما نه اینکه فقط منحصر به شب‌های ماه مبارک و آن هم فقط ایامی که این فقیرِ حقیر سراپا تقصیر در اینجا توفیق حضور و زیارت و لقاء رفقا را داشته باشد، مگر ما از این دعای ابوحمزه چقدر می‌خوانیم؟ سال به سال می‌گذرد دو خط، سه خط، بیشتر نمی‌خوانیم.

یکی از رفقا می‌گفت: من خیال می‌کنم این‌طوری که تو داری دعای ابوحمزه را می‌گویی کار به زمان رجعت برسد، از دوران امام زمان هم می‌گذرد قضیه به رجعت می‌رسد! گفتیم: بابا، منظور این است که بنشینیم با رفقا حال کنیم، حالا دیگر بقیه‌اش هر چه خدا خواست.

این معنای تنجز خیلی معنا معنای عجیبی است، که انسان نسبت به راه خودش یقین دارد، بدون یقین حرکت نمی‌کند، لذا آن شب خدمت رفقا عرض کردم: **بدترین، خطرناک‌ترین و مانع‌ترین و مخل‌ترین چیز برای راه سالک مسأله وسواس است**، این وسواس پدر انسان را درمی‌آورد، تمام مبانی را از ریشه می‌زند، تمام اعتقادات انسان را از آن زیر سست می‌کند، آن قوام نفس و قوام قلب را که باید برای حرکت به سوی خدا آن استقرار محفوظ باشد، آن قوام را برمی‌دارد مضمحل می‌کند، شک و تردید و تذبذب و اینها به جای آن جایگزین می‌کند و با تذبذب هیچ کاری از انسان ساخته نیست، یعنی اگر یک شخصی که وسواس داشته باشد پیش مرحوم آقا که سهل است، اگر صد سال پیش امام زمان علیه السلام باشد ولکن با وسواس باشد: حالا این حرفی که امام به من می‌زند خُب چه کار کنم؟ انجام



بدهم یا انجام ندهم؟ بالاخره حالا من انجام می‌دهم، حالا برای مصلحت الآن من گفتند؟ یا اینکه می‌شد جور دیگری بگویند؟ امام چه جهت را لحاظ کرده که این را به من گفته؟! به تو چه ربطی دارد جهت را لحاظ کرده، نکرده، گفته کار را بکن دیگر، خُب به تو چه ربطی دارد؟ آقا این کار را بکن، آقا این کار را نکن، تمام شد و رفت. حالا این به ملاحظه من این را گفته یا می‌توانسته جور دیگر بگوید نگفته، خواسته من را رعایت کند؟! صد سال اینجا باشد قدم از قدم بر نمی‌دارد فقط همین ظاهر امام را دیده و یک انس ظاهری برقرار کرده و بس.

و ما نظایر اینها داشتیم، از اینها بودند از این افرادی که در زمان مرحوم آقا؛ یک روز یک شخصی از همین‌ها در جلسه خودش، به بقیه مطرح کرده بود، یک سؤال می‌خواهم بکنم حالا مثلاً می‌خواسته مسأله علمی بگوید - چه گرفتاری‌هایی آن موقع ما از دست اینها داشتیم - یک سؤالی می‌خواهم امشب مطرح کنم همه جواب دهند - آقا چه می‌خواهد بگوید، می‌خواهد شق القمر کند - اگر یک ولی‌ی خدایی در آن طرف دنیا باشد و شما در این طرف دنیا در خدمت یک ولی‌ی خدا مثل همانی که الآن هستیم، باشیم، وظیفه شما نسبت به آن ولی‌ی خدایی که در آن طرف است چیست؟ ای قربان عمه‌ام بری، با این همه فهمت که به اندازه مغز گنجشگ هم نمی‌فهمی! احمق جان، اگر تو بغل ولی‌ی خدا هستی، دیگر به فکر اینکه ولی‌ی خدا آن طرف دنیاست و این طرف دنیاست و زیر چاه است و بالای چاه است نباید باشی. حالا یک ولی‌ی خدایی اگر در کره ماه بود چه کار کنیم جناب آقا؟ سوار آپولو بشویم برویم او را ببینیم؟! یا سوار بُراق و یابو و از این چیزهایی که [سوار می‌شوند]! حالا تو که خودت یابو هستی دیگر.

یعنی چه؟ آخر کی می‌تواند یک همچین حرفی بزند، کی می‌تواند یک همچین فهمی به نظرش بیاید؟ یک ولی‌ی خدایی آن طرف دنیاست، به من چه مربوط است خدا حفظش کند إن شاء الله از بلیات محفوظش کند، به من چه مربوط است؟ چه کار کنم؟ مگر الآن امام زمان علیه السّلام حضور ندارد؟ مگر در دنیا حضور ندارد؟ خُب من چه کار کنم؟ من که دستم به امام زمان علیه السّلام نمی‌رسد، چه کاری از دستم برمی‌آید؟ جز اینکه دعا کنم برای سلامتی حضرت، برای اینکه خدا توفیق بدهد، معرفت پیدا کنیم باطن امام برای ما روشن شود. خیلی خُب حالا یک ولی‌ی خدا آن طرف دنیا هست، این چه اثری برای ما دارد؟ اگر این ولی‌ی خدایی که پیشش هستی می‌تواند دست تو را بگیرد، دیگر خُب چرا سراغ دیگری بخواهی بروی! اگر نمی‌تواند دست تو را بگیرد پس این عرضه ندارد! در حالی که تو گفتی او هم مثل همین است، اگر او بر این ترجیح داشته باشد، خُب باید به سمت او بروی، شکی در این قضیه نیست. عقل حکم می‌کند که انسان باید به سمت راجح برود، اما اینکه یک ولی‌ی خدایی این طرف است یک ولی‌ی ... یعنی اصلاً یک همچین چرت و پرت‌هایی آن موقع اینها می‌آمدند مطرح می‌کردند که صدتا یک غاز

ارزش نداشت! اینها همه مال چیست؟ وسواس؛ من او را می‌شناسم دیگر، این آدمی که وسواس دارد حتی پیش این ولی خدا نشسته باز وسواس دارد، آیا از این بالاتری هم می‌شود فکر کرد یا نه؟ آیا از حرف این بالاتری هم هست یا نه؟ همه اش می‌شود یا نه، یا نه، تا اینکه ولی خدا سر می‌گذارد به بالین: خدا حافظ شما، چه در دست است؟ هیچی! چون همه‌اش تا حالا با وسواس بوده، همه‌اش تا حالا با شک بوده، لذا از این ولی خدا هیچی گیرت نیامد، که واقعاً هم نیامد، هیچی گیرت نیامد، غیر از شک و شبهه و مطالب چرت و پرت و افکار پوک و پوچ و توخالی بدون هیچگونه واقعیت، چرا؟ چون در کارت یقین نیست، در راهت یقین نیست، حالا انجام بدهیم ببینیم، ببینیم چه می‌شود، ببینیم چطور می‌شود، ببینیم حالا بالاخره این آقا از بقیه بهتر است دیگر، بالاخره این آقا یک نورانیتی دارد، هیکلش هم بد نیست، اگر از نظر ظاهر هم نگاه بکنیم می‌ارزد که آدم فرض بکنید که در یک همچین جایی باشد، از نظر قیافه و اینها نه، نه تنها کم نمی‌آورد از بقیه بلکه ماشالله خدا چشم نزند... اینها همه هست، منتهی حالا ما رو می‌کنیم، وگرنه این مسائل هست و در همان موقع هم از این مطالب بوده، در همان موقع هم از این حرف‌ها بوده.

یا اینکه فرض بکنید که: اگر یک مرجع تقلیدی در بعضی از مسائل از این ولی خدا بیشتر کار کرده باشد، مثلاً در اصول بیشتر کار کرده باشد - این حرف‌ها را در همان زمان به من می‌زدند - بالاخره سنش نود سال است، ماشالله سنش هشتاد سال، آقا سنشان شصت سال است! خُب بیست سال بیشتر کار کرده، خُب کار کرده چیه؟ بیل زده؟ همینی که این خوانده خُب او هم خوانده دیگر، بیشتر خوانده دیگر چه کار کرده؟ کوه کنده، چه کار کرده؟ در اینجا ما چه باید بکنیم؟ خُب این ولی خدا خودش مجتهد است، بسیار خُب! ما هم سؤالاتمان را از او می‌کنیم، ولی ممکن است آن مرجعی که در فلان جا باشد کار بیشتر کرده، روایات را بیشتر دیده!! آقا جان روایت را بیشتر دیده، فهمش هم نسبت به روایت بیشتر است؟! یا فقط روایت دیده؟! آقا این قدر اینها نمی‌فهمیدند! من نمی‌دانم اینها غذایشان چی بود؟ این قدر نمی‌فهمیدند، بابا به کتاب خواندن زیادتر نیست، به فهمیدن یک روایت است، به فهمیدن یک مسأله است، به رسیدن به مبانی است، رسیدن به آن مسائل است، انکشاف آن حقایق است که در فهم اینگونه مطالب و روایات و استنباطها دست انسان را می‌گیرد. آن آقا ده سال بیشتر درس گفته، آن سه سال اضافه بوده!! یک چرت و پرت‌هایی اصلاً در آن زمان درمی‌آمد و واقعاً من گاهی بر این مظلومیت پدرم خیلی تأسف می‌خوردم، گیر ماها افتاده بود! بیخود نبود یکی می‌خواست حرم برود، ایشان به من هم می‌فرمودند، بالاخره گاهی خُب حالا شوخی جدی، یک دفعه من داشتم حرم می‌رفتم، گفتند: کجا داری می‌روی؟ گفتم: دارم می‌روم حرم مشرف شوم. فرمودند: سلام من را به امام رضا

علیه السلام برسان بگو امام رضا دو تا غریب اینجا هست یکی تو یکی من، ما دو تا غریب هستیم! گفتم: چشم آقا جان، حتماً این را می‌روم می‌گویم. خُب حالا بالاخره شاید هم ایشان مطالبی می‌خواستند به خود من بگویند، من را متوجه کنند اولیاء کلامشان بیخود نیست، بی حساب نیست، ولی واقع قضیه هم این است، کی حرف ایشان را فهمید؟ کی مطالب ایشان را درک کرد؟ کی به آن مبانی رسید؟ کی رسید؟ آن مطالبی که ایشان بارها می‌گفتند و هی تذکر می‌دادند چند نفر عمل کردند؟ دیگر ما حوصله نداریم خیلی وارد جزئیات شویم تا اینکه اعتراض شود که چرا آنجا و چرا اینجا را می‌گویی؟

چقدر فهمیدند؟ لذا می‌گوید که: یکی تو غریبی، یکی هم ما غریبیم، هر دو با هم. خُب امام رضا علیه السلام را کی می‌فهمد؟ امام رضا علیه السلام را کی درک می‌کند؟ واقعاً چه کسی به آن مرتبه و آن مقام و موقعیت امام رضا علیه السلام رسیده است؟

اینها افرادی بودند که متنجز بودند، یعنی باور کردند و براساس باور حرکت کردند و براساس آن باور راه رفتند، شما یک درد پیدا می‌کنید، به پزشک مراجعه می‌کنید دردتان ناشناس است، می‌روید به پزشک یکی دو تا سه تا، متوجه می‌شوید که مسأله مسأله جدی است، دکتر می‌گوید: آقا این غذاها را نباید بخوری، غذاها برای شما خطر دارد، یا این کارها را نباید انجام بدهید! می‌روید منزل رفیقتان می‌بینید از آن غذا درست کردند چه کار می‌کنید؟ می‌گیرید می‌خورید؟ نه، هر کاری می‌کند بعد هم حالا نمی‌خواهید بگویید من فلان ناراحتی را دارم، بگویید که: من میل ندارم، حالا غذای دیگر ... می‌گوید: آقا من از دستت ناراحت می‌شوم، تو را به خدا ناراحت می‌شوم حالا یک چند لقمه بخور! شما نمی‌خورید، چرا؟ چون یقین دارید، به شما گفته‌اند اگر این غذا را بخورید بیماری شما خطرناک خواهد شد، شما انجام نمی‌دهید.

چطور ما سر مبانی که داریم این قدر سست هستیم؟ خاله ناراحت می‌شود پس مجلسش بروم، عمه ناراحت می‌شود پس ولش کن، عمو این طور می‌کند پس ولش کن، همسایه از ما توقع دارد ولش کن، چرا؟ چون باور نداریم، آن را باور داریم، چون مرض است، جان است، جان است - گفت: پول است، جان نیست که به راحتی بدهی، پول است نمی‌شود داد - دکتر وقتی می‌گوید: آقا این را شما اگر بخوری برایت ضرر دارد، چرا آنجا به فکر عمه و خاله و همسایه و رفیق دیگر نیستی؟ حالا به خاطرش یک چند لقمه بخور، چند تا هم آنجا بخور عیب ندارد، نه، هر جوری شده، به هر بهانه‌ای شده، به هر وسیله‌ای شده از خوردن آن غذا امتناع می‌کنی، از انجام آن عمل سرباز می‌زنی، چون مسأله برای شما جدی است، متوجه شدید مطلب همین است.

اما در مطالبی که بزرگان می‌گویند، در مسائلی که در آنجا می‌گویند: زن با مرد نباید صحبت کند،

صحبت زن با مرد برای راه او خطر دارد، ضرر دارد، حال او را عوض می‌کند. اگر نیایم جلوی مهمان به او سلام نکنم به او برمی‌خورد! اگر فرض کنید همسایه می‌آید دم در و فلان، نروم با او سلام و عليك کنم و خوش و بش کنم، می‌گوید: اینها کی هستند؟ اینها یک آدم‌هایی هستند دین جدید آورده‌اند و احم می‌کنند و مثل مربای آلو فرض کنید می‌گیرند و می‌نشینند و ... اگر فرض کنید که با فلان ... می‌گوید: ای اُمْل فلان! مال قرن ششم و هشتم هجری! آنکه برای عصر هجر است و ... با این همه اااا چه می‌شود؟ نتیجه‌اش این است: آن ثمره‌ای که باید از حیات، از زندگی‌ات، از برنامه‌ات، از دستورت برای رشدت بگیری، آن ثمره گرفته نمی‌شود، حالا نمی‌گوییم خطرات و فلان، نه، که آن اصلاً یک باب دیگری دارد و یک بحث دیگری، یک مقداری را ما در همان مقدمه حیات جاوید ذکر کردیم، که متأسفانه وسائل جدید امروز اصلاً به طور کلی تمام سیستم‌های روابط را به هم زده، و امور را به هم ریخته و خلاصه خطر بسیار بسیار جدی و مهمی کیان خانواده‌ها را تهدید می‌کند و خواهد کرد.

خُب حالا نمی‌گوییم به آن کیفیت، حداقلش چیست؟ آن استعدادی که باید خرج شود، آن استعداد زمین می‌ماند، آن حالتی که باید با آن حالت عبور شود، حرکت کند، فرق نمی‌کند چه مرد، چه زن در اینجا تفاوتی ندارد، مرد هم همین است، مرد هم نباید با زن صحبت کند، صحبت مرد با زن در نفس او اثر می‌کند، حتماً لازم نیست که در همان موقع انسان یک مسائلی را بفهمد، یک تاثیراتی می‌گذارد، یک توهمات را در درون او می‌کارد، یک تخیلاتی را در درون او زرع می‌کند و به جای می‌گذارد و بعداً سر جای خودش شروع می‌کند جوانه زدن، و آمدن و انسان کم کم به مسائل دیگر و به امور دیگر ...، لذا از اوّل گفتند آقا: صحبت نکن، مگر در مسائل ضروری که خُب اشکال ندارد، نه اینکه حالا به طور کلی صحبت نکنند، در یک قضایای ضروری اشکال ندارد.

این نحوه روش اجتماعی را اسلام نپذیرفته است، دشمنی هم با کسی ندارد، می‌گوید: دلت می‌خواهد برو بکن، نوش جان، برو، بعد موقعی که عزرائیل آمد سرت را گذاشتی زمین آن وقت می‌فهمی یک من ماست چقدر کره می‌دهد، آن موقع می‌فهمی تمام عمرت را از دست داده‌ای، فقط به همین مسائل، قضایا و روزمره گذراندی، آن موقع می‌فهمی استعدادهای خودت را پایمال کردی، آن موقع می‌فهمی نتیجه‌ای که باید از این زندگی و عمری که خدا به تو داده نگرفتی، نگرفتی! حالا بزرگان گفتند: بابا از اوّل بیا این کار را بکن، از اوّل بیا این کار را بکن!

ما باور نداریم، می‌خواهیم در همان فضایی که خوشیم، در همان فضا ثابت بمانیم، در همان فضایی که ارتباط داریم، از همان فضا حرکت نکنیم، بالاتر نیاییم، خُب مواجه می‌شویم با یک مطالب دیگر و با اعتراضات دیگر. حالا چه باید کرد؟ اگر بخواهیم مطلب را وا بدهیم، شُل بگیریم، افراد که

ضرر نمی‌کنند افراد در آن محدوده هستند آن کسی که این وسط می‌بازد ما هستیم، آن کسی که باخت برای اوست ما هستیم، چون افراد در عالم خودشان هستند، آنها کار خودشان را می‌کنند، بگوییم نگوئیم، حرف‌های خودشان را می‌زنند، روش خودشان را دارند، مردم در فرهنگ خودشان هستند دیگر، آن کسی که می‌بازد ما هستیم، البته ما نباید توقع داشته باشیم که هر عملی انجام بدهیم مورد به به و چه چه مردم قرار بگیریم، نه، اعتراضات هست، نمی‌دانم فرض بکنید که حرف و نقل‌ها هست، مسائل هست، این مطالب همه هست.

ما یک کتاب راجع به سنت اربعین نوشتیم که ما در اسلام سنت اربعین نداریم، آقا این برای امام حسین علیه السلام است والسلام. از یک جا به ما تلفن شد، یکی از اقوام فوت کرده بود، و یکی از محارم به من تلفن کرد گفت: فلانی! فلان شخص که فوت کرده، شب جمعه یا شب شنبه اربعینش است، ما به شما تماس گرفتیم، گفتم: بنده نمی‌آیم، قم هستم ولی نمی‌آیم! گفت: چرا؟ گفتم: مگر بنده کتاب اربعین را به شما ندادم که بخوانید، گفت: راست می‌گویی به من دادی، ولی خُب بالاخره چه می‌شود کرد؟! گفتم: هان! احسنت، یا جواب من را در آن کتاب بده یا اگر رفتی من روز قیامت جلوی پیغمبر و امام حسین جلویت را می‌گیرم و می‌گویم: من که برادرزاده تو هستم، این کتاب را به تو دادم و شما هم خواندی، چرا عمل نکردی؟ چرا عمل نکردی؟ جواب من را بده؟ گفتم: من در همین قم هستم، نه مسافرت می‌کنم، خیلی هم حال خوب است، سر و مُر و گنده، نه مریض هستم، نه فلان هستم و در اربعین عمومیم شرکت نمی‌کنم، چون اربعین مال امام حسین علیه السلام است. البته او هم ناراحت نشد گفت: خُب دیگر بالاخره شما روی حساب خودت [درست می‌گویی] گفتم: نه خیر، جنابعالی هم که آن را خوانده‌ای، شما هم نباید بروی، من که نمی‌آیم، شما هم نباید بروی، چون من این حجت را برای تو تمام کردم، دیگر این ناراحت می‌شود، زن عمومیم می‌آید می‌گوید که: زن داداشم آی فلان، نیامدی! اینها نشد، نشد.

شما روضه امام حسین علیه السلام می‌روی روز قیامت امام حسین می‌آید جلویت را می‌گیرد تو که روضه من آمدی چرا به این مسأله توجه نکردی؟! پس امام حسین هم حالا روی شوخی حالا نمی‌گوییم شوخی شوخی ولی بالاخره آدم خوبی بوده و یزید کشتش و به رحمت خدا رفت و فلان و در همین حد دیگر! بالاخره امام حسین علیه السلام هم خُب خدا رحمت کند همه شهیدان کربلا و همه را بیامرزد. خُب ما همین هستیم دیگر، چرا می‌خندید، همین هستیم!

اگر من به این نتیجه رسیدم ... یک وقتی نرسیدم، خُب نرسیدم، بلند می‌شوم می‌روم، نرسیدم دیگر، ولی وقتی که رسیدم، آقا جان بیا جواب بده؟ جناب آقای کذایی که می‌گویی و تهدید می‌کنی: اگر

این مطالب اربعین در منبر گفته شود، ما می‌گوییم دیگر تو را دعوت نکنند! تو باید روز قیامت بیایی جواب بدهی. بیا جواب بده آقا این اربعین مطالبش خلاف است حرفی نداریم، می‌آییم پس می‌گیریم، می‌آییم در چاپ و نسخه بعد اصلاح می‌کنیم: آقا ما به این مطلب نرسیده بودیم، این فلان روایت تا بحال به نظر ما نیامده بود، فلان داستان و فلان حکایت ما نسبت به آن توجه نداشتیم، ما را متوجه کردند و بعد دیدیم حالا ...

اما اگر شما بیایی بگویی و در کتابت بنویسی و همه مردم بشنوند که: در زمان ائمه اربعین بوده، بعد همه از بین رفته و فقط اربعین امام حسین علیه السلام مانده، باید روز قیامت تو بیایی جواب بدهی با آن عمامه‌ات! <sup>۱</sup> چرا بدون دلیل آمدی به مردم یک حرف دروغ زدی؟ چرا؟ سند بیاور آقا که در زمان ائمه برای امام سجاد علیه السلام، امام باقر علیه السلام اربعین گرفتند، ما حرفی نداریم، امام رضا برای پدرش موسی بن جعفر اربعین گرفته، امام جواد برای پدرش امام رضا علیه السلام اربعین گرفته، مردم در زمان اصحاب، نمی‌دانم زراره و اینها اربعین داشتند، بعد از بین رفته!! یکدفعه زلزله آمده همه اینها از بین رفته! یکدفعه سونامی آمده همه رفته در ته دریا! یکدفعه صاعقه آمده همه اربعین‌ها از بین رفت! من نمی‌دانم چطور شد پیغمبر که جد امام حسین علیه السلام بود اربعین داشت از بین رفت، اما اربعین امام حسین علیه السلام ماند؟ و هذا من اعجب العجائب این دیگر خیلی عجیب است، امیرالمؤمنین علیه السلام که پدر امام حسین علیه السلام بود اربعین داشت از بین رفت، اصلاً یک صاعقه آمد، زلزله آمد، اربعین امیرالمؤمنین علیه السلام رفت، اما یکدفعه اربعین امام حسین علیه السلام چه شده مانده! این بازی کردن با دین مردم است، معنایش این است، با دین مردم آدم بیاید بازی کند، کم مسئولیتی نیست‌ها، خدا پدر آدم را درمی‌آورد. پا روی دم شیر نباید گذاشت، غیرت خدا اینجا می‌آید.

ولی وقتی که ما یک چیزی را باور می‌کنیم باید بایستیم، بایستیم با اعتراض افراد روبرو می‌شویم، خُب بشویم، همین است، اگر با اعتراض افراد روبرو شدی و بر آن اساس یقین و علمت ثابت بودی بدان که صد سال نماز شب تو را این مقدار جلو نمی‌برد که یکی از این کارها را انجام بدهی. یکی از این کارها را انجام بدهی با اعتراض افراد، با طعنه افراد، با انتقاد افراد، و با سایر [مسائل] این است که جلو می‌برد و این است که حرکت و رشد می‌دهد، قضیه این است، این معنا معنای تنجز است، خلاصه مطلب بگویم راجع به این متنجز و تنجز که در این عبارت امام سجاد علیه السلام است دیگر بیش از این توضیح ندهیم چرا که تا آخر ماه رمضان هم اگر من بگویم مطلب هست، هر چه راجع به این قضیه صحبت بکنیم کم صحبت کرده‌ایم، خلاصه مطلب این است که تمام زندگی انسان و حرکت انسان

۱- شکوفایی عقل در پرتو نهضت حسینی، ص ۲۳۱، تألیف عبدالله جوادی آملی؛ انتشارات اسراء.

براساس آن باور اولیه دور می‌زند، آن یقینی که دارد نسبت به راه، آن ثابتی که دارد، آن پایداری که دارد و براساس آن پایداری ترتیب اثر می‌دهد، ترتیب اثر می‌دهد و می‌ایستد.

لذا خدمتتان گفتم، برای همه اتفاق می‌افتد، برای همه در طول زندگی اتفاق می‌افتد، برای ما هم اتفاق افتاده، که در یک برهه‌ای آقا باید دست از باورت برداری، چرا برداری؟ باید برداری دیگر، خُب برای چه برداری؟ من یک مطلبی را باور دارم، یقین دارم، برداری یعنی چه؟ یا برنمی‌داری یا به تو سلام نمی‌کنیم!! ای بابا من نسبت به این قضیه یقین دارم، نسبت به این قضیه باور دارم، نسبت به این قضیه علم دارم. آقا این سفید است، نه، بگو سیاه است، به چه دلیل؟ دلیل نداریم آقا جان سیاه است دیگر، حرف می‌زنی، روی حرف ما حرف می‌زنی، وقتی ما می‌گوییم سیاه است، سیاه است!

گفتیم: نه آقا جان ما این درس‌ها را نخوانده‌ایم، به سفید می‌گوییم سفید، به سیاه هم می‌گوییم سیاه، به قرمز هم می‌گوییم قرمز، ما اینی که سفید است بگوییم سیاه، این را من نمی‌دانم از کجا آمده، ما این درس‌ها را نخوانده‌ایم! خیلی خُب نخواندی؟ دیگر به تو سلام نمی‌کنیم! خُب به درک که سلام نمی‌کنی، به جهنم. ما با تو قطع ارتباط می‌کنیم! به جهنم که قطع ارتباط می‌کنی، خُب بکنید، سفید سفید است عزیز من، می‌خواهی قطع ارتباط بکن می‌خواهی نکن، می‌خواهی سلام بکن می‌خواهی نکن. ما دیگر ارتباطمان را به هم زدیم! به جهنم خُب به هم بزنید.

من نمی‌توانم از باور خودم دست بردارم، دست بردارم روز قیامت تو جلوی من نیستی، کس دیگر جلوی من است، اگر تو روز قیامت می‌آمدی می‌ایستادی، می‌گفتی: باشه من به تو گارانتی می‌دهم، من به تو تضمین می‌دهم که روز قیامت هم خودم جلوی تو باشم! بسیار خُب، اصلاً سفید، زرد است، اصلاً قرمز است، اصلاً همه رنگ‌هاست، یا علی بگذار برو! اشکال نداشت، ولی تو روز قیامت هشتت گرو هجدهات است، بارت و پرونده را گذاشتی روی کولت داری می‌روی و اعتنایی به من هم نمی‌کنی، بنده هم زرنگ هستم حواس فردا را دارم، از روز قیامت خبر دارم، به این حرف‌ها تو گول نمی‌خورم، می‌دانم تو روز قیامت به فکر اعمال خودت هستی.

آن کسی که روز قیامت باید به او جواب بدهم امام زمان من است می‌گوید: تو که فهم داشتی چرا آمدی فهمت را کنار گذاشتی؟ تو که علم داشتی چرا علمت را کنار گذاشتی؟ تو که یقین داشتی به چه بهانه و دلیل آمدی یقینت را کنار گذاشتی؟! فردا من باید به امام زمان جواب بدهم نه به تو! هیچی گفتند: این کار را می‌کنیم، خُب بکن، آن کار را می‌کنیم، بفرمایید، بالاترش را هم بکنید، هر کاری دلتان می‌خواهد بکنید، الان هم می‌گوییم بکنید.

خلاصه یک کلام رفقا مسأله همین است: به آنچه که باور دارید باید عمل کنید، باور ندارید، نه،

ایراد ندارد، و از اعتراض و نقد و طعنه و اینها نهراسید، به یقین نسبت به راه و نسبت به مبانی باید پایبند بود، مسأله این است.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد